جلسه١٠٢

فلسفه خلقت شیطان‌

أعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

و صلّی اللَه علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد

و علی آل بیته الطّاهرین، و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید فَإذَا أَکْرَمَ اللَه الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلاثَةِ هَانَ‌ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ إبْلِيسُ وَ الْخَلْقُ.

اگر خدای متعال فردی را توفیق بدهد و این سه نكته در او تحقق پیدا كند دنیا و ابلیس و شیطان و خلق بر او آسان خواهد شد. دیگر توجه‌ای نخواهد كرد به این مسائلی كه این سه نكته برای او بوجود می‌‌آورند یكی دنیا و یكی شیطان و سوّم خلق، ]ی اسم این خلق را بگذاریم؟ خلق! بهترین اسمی كه می‌گفت حیران، حیران است. مرحوم آقا رضوان علیه این شعر خیلی می‌خواندند این شعر مولانا را كه

خلق را تقلیدشان بر باد داد \*\*\* ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

همه تقلید می‌كنند، منظور از تقلید یعنی تقلید در مسائل اعتباریه و بستن چشم و گوش و غلبه احساسات و تعطیل قوای عقلانی و این مسئله تقلید در همه موارد هست، حتی نسبت به مسائل شرعی هم همین است، نسبت به مسائل شرعی، الآن فرض كنید كه خب می‌گویند كه آقا ما چه طور باید تقلید كنیم؟ می‌گوییم خب آقا این همه توضیح‌المسائل هست، بحمداللَه کتب فقها همه هستند، و دو نفر اهل خبره هم شهادت بدهند كفایت می‌كند و واقعا اگر از مردم سؤال بشود، از آن افرادی كه دارند تقلید می‌كنند که آقا شما مرجع خود را چند دفعه دیده‌اید؟ چند مرتبه با او حرف زده‌اید؟ چقدر با او نشست و برخواست داشته‌اید؟ می‌گویند آقا این حرفها چیست؟ دیدن ندارد! نشست و برخواست ندارد! صحبت كردن ندارد! خب رساله‌اش را دیگر توی مغازه‌ها می‌فروشند، خب این دیگر كفایت می‌كند.

اگر سؤال بشود كه شما اصلاً ایشان را می‌شناسید؟ به روحیات و مسائل ایشان اطلاع دارید؟ از افكار ایشان مطلّع هستید؟ می‌گویند آقا برای تقلید كه اینها لازم نیست!

ولی یك بار حضور مرحوم علامه طباطبائی رضوان اللَه علیه بنده بودم, ایشان مجالسی داشتند در روزهای پنجشنبه عدّه خاصی شركت می‌كردند و مسائل مختلف علمی مطرح می‌شد، ما هم گاهی توفیق پیدا می‌كردیم در این مجالس شركت كنیم یك روز در كوران بحث راجع به یك قضیه فلسفی، یك مرتبه در زدند و یك جوانی آمد و در آنجا نشست و تا یك فرصتی پیدا شد برای صحبت كردن گفت آقا من از طهران آمدم قم راجع به مسئله تقلیدم آمدم بحث كنم و صحبت كنم و تفحص كنم. (این قضیه مربوط به خیلی وقت سابق است من در آن زمان شاید حدود نوزده سال، بیست سالم بود) و مرا راهنمائی كردند به منزل شما (منزل علامه طباطبائی) حالا می‌خواهم از شما راجع به این قضیه بپرسم. ایشان شروع كردند به صحبت كردن كه تقلید این شرائط را دارد باید مقلِّد، مقلَّد را بشناسد با او حشر و نشر داشته باشد، از نزدیك به احوال او مطّلع باشد، بر افكار او اطّلاع پیدا كند، اشخاص زیادی را از افراد مختلف نسبت به تفحّص و تحقیق درباره او بگمارد، با آنها برخورد كند، تا كاملاّ از خصوصیات شخصیه او و افكار او و میزان قرب مبانی او به مبانی شرع و مسائل تقوائی او و معنوی او سر در بیاورد، وقتی كه این مطالب را مرحوم علامه می‌فرمودند آن جوان که یك جوان معمولی هم بود گفت: آقا با این مطلبی كه شما می‌فرمائید دو سال انسان باید برود تحقیق كند تا به یك همچنین قضیه‌ای برسد. بعد ایشان خیلی آهسته فرمودند ارزشش را دارد یا ندارد؟ ببینید چقدر این كلام حكیمانه است. چقدر این كلام در آن نكته هست, ارزشش را دارد یا ندارد؟ واقعاً الآن مسئله تقلید در جامعه ما به این شكل است؟ شب با دو نفر صحبت می‌كنند فردا می‌رود یك رساله می‌خرد از خیابان می‌آورد، همین، تحقیق‌اش یك شب تا صبح است، آن هم كه همه‌اش خواب بوده، یعنی تقریباً یك ساعت، نیم ساعت، بعضی‌ها زحمت آن نیم ساعت را هم به خودشان نمی‌دهند.

وقتی كه مرحوم آقا می‌فرمودند تقلید از قلاده می‌آید یعنی گردنبند انداختن، یعنی زمام او را به دست كسی دادن. وقتی شخصی از فردی تقلید می‌كند معنایش این است كه من دینم را، مالم را، جانم را و ناموسم را به تو سپردم، این معنا، معنای تقلید است. ما کمی سرمان درد بكند یك هفته می‌گردیم تا اینكه بهترین فرد را پیدا كنیم و برویم مراجعه كنیم، یك سر درد. کمی دلمان درد می‌گیرد هر كه هر چه گفت گوش نمی‌دهیم، آنوقت كسی می‌خواهد دین خودش را..., حالا متوّجه می‌شویم چقدر مبانی فرق كرده و فهم در اصول به چه مرتبه‌ای تنزل پیدا كرده؟ آقا دو نفر بیایند بگویند فلانی اعلم است كافی است! همین! تمام شد و رفت. انسان دین خودش را، مال خودش را، جان خودش را و ناموس خودش را به شخصی به عنوان امین از جانب پروردگار بسپرد بر این اساس كه در روز قیامت آن فرد مسئول باشد از تمام آن قضایائی كه بر او در طول زندگانی پیش می‌آید، برایش این فرد مسئول باشد.

چندی پیش بود یك قضیه‌ای به یك مناسبتی اتّفاق افتاد، من این قضیه را به چند نفر از دوستانی كه از طهران آمده بودند عرض كردم، الآن به یادم آمد، گفتم كه این قضیه برای مرحوم آقا پیش آمده بود الان برای رفقا بگویم كه مسئله قبول مسئولیت و تعهّد نسبت به دین مردم چقدر مشكل است و خواهیم رسید در این فقره‌ای كه امام علیه‌السّلام می‌فرماید فِرَّ مِنَ الْفُتْيَا فَرارَکَ مِنَ الْأَسد[[1]](#footnote-1). [از فتوا دادن فرار کند همچنان که از شیر درنده فرار می‌کنی] وقتی كه در باغ وحش می‌روید فرض کنید [اتّفاق افتاده است] در بعضی‌ از قفسها باز می‌شود و یك شیر بیرون می‌آید، چه حالی پیدا می‌كنید؟ فكر كنید، فكر كنید... (حالا به دوستان، فضلا و سروران خودم عرض می‌كنم که مسئله نسبت به كلّیت و ملاكش نسبت به سایر امور هم هست. البتّه هر شخصی می‌تواند در آن محیط مسئولیت خودش با تنقیح ملاك و تنقیح مناط این مسئله را احساس كند) یك مرتبه فرض كنید كه دَرِ آن محوطه و قفسه باز شد و یك شیر بیرون آمد، چه حالی در آنجا پیدا می‌كنید؟ امام علیه‌السّلام می‌گوید این حال را در خودت ترسیم كن، وقتی می‌خواهی فتوی بدهی برای مردم، فرار كن از فتوی! همانطوری كه دَرِ باغ‌وحش باز می‌شود و یك شیر بیرون می‌آید، هر موقعیتی را می‌خواهی پیدا كنی، اگر درخت شده می‌خواهی بروی بالا، از ستون شده می‌خواهی بروی بالا، پرواز كنی، در آب بیفتی، به زمین بروی مشخص است دیگر، آقا یك شیر دارد می‌آید:

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال \*\* یك به دندان كه شیر غرّان را

وضعیت مشخص است. امام صادق علیه‌السّلام چه احساسی در این مسئله دیده‌اند كه به این كیفیت مطلب را بیان می‌كنند؟ یك نمونه را من برای شما عرض كنم، یك نمونه كوچك كه اگر به شما بگویم بعید می‌دانم اصلاً كسی تعجّب نكند، و نگوید مگر ممکن است این مسئله اتّفاق بیفتد. وقتی كه مرحوم آقا می‌فرمودند: باید بدانید كه از چه شخصی داری تقلید می‌كنی و او را بشناسی, مسئله، مسئله شوخی نیست یك زندگی به این بستگی دارد، یك حیات به این بستگی دارد، یك رشد به این بستگی دارد، ما در خانه گرفتیم نشسته‌ایم: آقا برو از او تقلید كن دیگر! خب چه اشكال دارد؟ برو آقا تقلید كن دیگر! برو اینجا دیگر! برو آنجا! دو قضیه می‌گویم این یك قضیه، یك قضیه دیگر هم الآن یادم آمد.

یك روز به اتّفاق ایشان ما رفتیم نماز جمعه در مصلای بیرون مشهد، ایشان تا جائی كه برایشان صحت و سلامتی‌شان اجازه می‌داد و موقعیت خاصّی و معذوراتی نداشتند در نماز جمعه شركت می‌كردند. ما هم همراه با ایشان می‌رفتیم، تنها هم می‌رفتیم، تابستان بود و هوا بسیار گرم بود و وسیله نقلیه در یك فاصله بعیدی توقف كرده بود و از آنجا تا محل نماز فاصله زیادی را طی می‌كردیم من همینطور احساس می‌كردم که ایشان خیلی عرق می‌ریختند، همینطور ایشان در یك تعب و در یك سختی این راه را طی می‌كردند حالشان هم خیلی حال مساعدی نبود، رفتیم نماز خواندیم و حالا بگذریم از این كه قبل از خطبه یك شخصی آمد و چه مطالبی را گفت! چه افاضاتی را داشت! بعد از اینكه نماز تمام شد، هوا بسیار گرم و بخاطر جمعیت زیاد در راه گیر كرده بودیم، در این حال ایشان چشمشان افتاد به یك فردی كه دو تا پایش را از دست داده بود، در همین جنگ عراق با ایران، در این جنگ هشت ساله كه استكبار و كفر جهانی واقعاً این مسئله را تحمیل كرده بود بر ما، این پاهای خودش را از دست داده بود و سوار یكی از این موتورهای كوچكی كه دو نفر می‌نشینند بود و در كنارش عیالش هم نشسته بود و اینها در این وضعیت گیر كرده بودند، مثل خود ما كه در این جمعیت گیر کرده بودیم، منتهی خب ما ایستاده بودیم و راه می‌رفتیم ولی این بندگان خدا گیر كرده بودند و در یك وضعیت بسیار غیرمناسبی قرار گرفته بود و حال این هم بهم خورده بود و عیالش هم خیلی نگرانش بود و هی او را باد می‌زد و... هوا خیلی گرم بود، خیلی، گرمای بسیار زیادی بود كه خود ما از طاقت رفته بودیم. بسیار هوا، هوای گرمی بود. من یك مرتبه دیدم چشم مرحوم آقا افتاد به این شخص كه اینطور است, یكی دو دقیقه نگذشت یك مرتبه من دیدم كه ایشان دارند گریه می‌كنند، چه گریه‌ای! و من متوّجه شدم قضیه از چه قرار است. ایشان این وضعیت این بنده خدا را كه به این وضع دیدند، به این موقعیت دیدند، چه مسائلی در ذهنشان تداعی شد و چه افكاری برایشان پیدا شد و چه... و اصلاً ایشان نمی‌توانستند دیگر روی‌ پایشان بایستند، ایشان همینطور انقلاب عجیبی پیدا كرد كه اصلا جرأت اینكه یك كلمه ما با ایشان حرف بزنیم را نداشتیم، همینطور آمدیم در ماشین نشستیم و آمدیم منزل، ایشان همینطور در خودشان بودند و جلسه عصر جمعه‌شان هم تعطیل شد، یعنی آنقدر این منظره برای ایشان سخت آمد و نا‌گوار آمد كه عصر هم نتوانستند در آن جلسه‌ای كه قرار بود شركت بكنند و شب هم فشارشان به نوزده و بیست و یك و اینها رسیده بود. من وقتی كه شب فشار ایشان را گرفتم حدود شانزده بود روی بیست و یك بیست و دو به ایشان نگفتم گفتم كه مثلاً حالا یك مقداری بالاست و ایشان هم دیگر سؤال نكردند از من.

یك روز به اتّفاق ایشان ما رفتیم دیدن یك اسیری كه از عراق برگشته بود و از اقوام سببی بنده هم بود، آن اسیر شروع كرد به توضیح دادن مطالبی كه برای او اتّفاق افتاده بود، مسائلی كه برای او اتّفاق افتاده بود و مشخص بود حالش غیر عادی است اصلاً حال صحبت كردن..، وضعش غیر عادی بود. عبارتی كه ایشان در آنجا بیان كرد این بود اگر ما را به اسرائیل می‌بردند اینقدر شكنجه نمی‌كردند كه اینجا كردند! این حرف را وقتی كه این زد ما دیدیم بَه درست شد، قضیه درست شد ایشان (مرحوم آقا) رفت، رفت سرش را انداخت پائین، سرش را انداخت پائین، چهره رنگش تغییر پیدا كرد و قرمز شد، رگهای گردن متورم شد، شروع كردند به گریه كردن، همینطور... بالاخره برگشتیم و ایشان آن روز تب كردن و تا دو روز با كسی صحبت نمی‌كردند. دوستان می‌دانند می‌خواهم چه بگویم حواسها جمع باشد این هم یك قضیه.

امّا آن چه كه می‌خواستم بگویم: یك قضیه‌ای قرار بود اتّفاق بیفتد، یك وصلتی قرار بود اتّفاق بیفتد و واسطه‌ای كه این وصلت را می‌خواست انجام بدهد یك قدری پا را از حدّ خود فراتر گذاشته بود برای اینكه این قضیه انجام بشود. همین، كاری هم نكرده بود یك مقداری حالا صحبت [اضافی] که اگر این وصلت انجام بشود... و نه اینكه آن بنده خدا مخدرّه هم خودش تمایلی نداشته باشد نسبت به او، نه، شاید هم خیلی متمایل بوده ولی خیلی فرق می‌كند كه انسان در مقام بیان یك مطلب و در مقام توضیح یك مسئله تا چه قدر احساس مسئؤلیت كند این مهم است. آیا این مطلب به هر كیفیتی باید انجام بشود؟ یا اینكه نه، و آیا چقدر این مسئله بها دارد كه انسان اینقدر برای آن سرمایه‌گذاری كند؟ خیلی مهم است اینها چیزهائی است كه دیگر به ما برنمی‌گردد همه رفقا در این قضیه همه به مقدار خودشان مسئولیت دارند حالا بعضی‌هایش اختصاص به یك طیف خاصّی دارد و بعضی‌هایش اختصاص به طیف خاصّ دیگر، ولی خب به طور كلّی این مسئله نسبت به همه در طول زندگی ممكن است اتّفاق بیفتد.

و آن مخدّره برای مطالب و تشویق‌هایی كه او كرده بود یك مقدار آلامی برای او پیدا شده بود در فشارهائی قرار گرفته بود، حالا فشارش هم فرض كنید اگر بگویم یكی دو مرتبه مورد اذیت قرار گرفته بود، همین، این دیگر نهایت مطلب بود كه برای خودم هم این قضیه خب عجیب است. حالا اگر بخواهم بیشتر توضیح بدهم بله برای شما هم ... همین مقدار كه این اذیت یكی دو مرتبه مثلاً یك ضرب مختصر به جهت این بوده است كه آن شخص واسطه می‌خواست یك مقداری از موقعیت مرحوم آقا، از شخصیت مرحوم آقا از آن وضعیت در اینجا اعمال كند و مایه بگذارد و به اصطلاح ترغیب و تشویق بیشتری را اعمال كند. یكی دو مرتبه مورد ضرب قرار گرفته بوده همان و خب والدینش و فامیل نسبت به این قضیه راضی نبودند و این در فشار بود و بعد هم مسئله انجام نشد.

یك روز این مخدّره مشرّف می‌شود به مشهد و می‌آید پیش مرحوم آقا ایشان جریانی را كه اتّفاق افتاده از او سئوال می‌كنند خب بنده خدا خیلی دیگر با شرم و با حیا: ما توفیق این مسئله را نداشتیم و سعادتی نبوده و از این حرفها و در ضمن ما این مطالبی كه اتّفاق افتاده خب بر اساس سلوك گذاشته بودیم و بر اساس خواست خداست و باید انجام بشود... من نمی‌توانم آن حالی را كه برای ایشان پیش آمده بود برای رفقا بگویم، به همین مقدار كه از شخصیت ایشان و از موقعیت ایشان برای این وصلت اعمال نفوذ شده بود و به واسطه این اعمال نفوذ دو مرتبه یا یك مرتبه، یك مرتبه این مورد ضرب قرار گرفته بود و تنبیه شده بود توسط مثلاً افرادی که قیم و... بودند و خدا می‌داند چه شد، آنقدر ایشان عصبانی شدند، آنقدر عصبانی شدند كه ما خیال كردیم واقعاً آسمان به زمین آمده. آمدند از بیرونی در اندرونی و با چه لحنی با والده ما برخورد كردند، من چه می‌كنم، من چه می‌كنم، من كار خودم را خواهم كرد، من اجازه نخواهم داد كه كسی بخواهد این كار غلطها انجام بدهد و چه و چه و چه خجالت نمی‌كشند...، و همان شب ایشان مبتلا به دیسك كمر شدند چه دیسكی، كه عبارت ایشان این بود: (من فردا صبح وقتی كه آمدم منزل، چون روزها می‌آمدم در منزل، و دیدم ایشان خوابیده‌اند) فلانی دیشب بر ما روزگاری گذشت! گفتم چه كاری؟ گفتند ما مبتلا به این دیسک شدیم. عبارت ایشان این بود كه من دیشب نصف شب خواستم برخیزم بروم تجدید وضو یك ساعت و نیم تقلّا كردم و نتوانستم! یك ساعت و نیم تقلّا كردم برخیزم و نتوانستم! ما متوجّه نبودیم كه این چیست و عصر دیدیم یكی از دوستان پزشك آمد، خدا انشااللَه حفظ‌شان كند یكی از همین دوستان در مشهد هستند، آقای دكتر بیرجندی، ایشان درمان را پیگیری کردند و مرحوم آقا تحت درمان بودند تا اینکه یك حدودی این قضیه بهبود پیدا كرد، دو هفته ایشان در بیمارستان بودند و با كششها وكذا ...

یك روز من از ایشان سؤال كردم كه این ناراحتی شما جنبه عصبی داشته یا جنبه فیزیكی داشته؟ ایشان فرمودند: نه جنبه عصبی داشته. گفتم چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ خودم گفتم، گفتم این بخاطر آن قضیه نبود؟ ایشان یك خنده‌ای كردند و گفتند: بله! برای این مسئله است و شما این را مكتوم بگذار. ما الآن می‌گوییم، آن موقع نگفتیم، ولی خب حالا گفتیم. التفات می‌كنید؟ شما چه شخصی را الآن سراغ دارید در این دنیا كه به این نحوه احساس مسئولیت كند؟ به این مقدار كی را سراغ داریم؟ بنده سراغ ندارم. برای یك اعمال نفوذ و استفاده از این شخص, خیلی مسئولیت ما را بالا می‌برد، یك بنده خدائی یكدفعه از بابایش كتك خورده، همین. ایشان دارند می‌گویند به چه حسابی این قضیه دارد به پای ما گذاشته می‌شود؟ چرا باید به پای من گذاشته بشود؟ چرا باید از موقعیت من راجع به این قضیه سوءاستفاده بشود؟ حالا سوءاستفاده هم نبود، بالأخره یك وصلت بوده، خب حالا، حالا بنده می‌گویم سوءاستفاده، چرا باید اینطور باشد؟ چرا نباید آن آزادی كامل و اختیار كامل عقلانی به فرد داده بشود؟ و چرا باید او را در یك حصار تبلیغاتی قرار بدهیم تا اینکه او بیاید و این ناملایمات را بخواهد...

جان من! این فقط یك ضرب بود! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل كه چه خبر است، فقط یك ضرب بود. حالا "بدنبال كسی باش كه امین باشد" این امانت است، امین، امین بر دین از جانب پروردگار و امین بر دنیا اِنّهُ مأمُونٌ عَلَی الدِّینِ و الدّنیا فرمایش امام علیه‌السّلام راجع به زكریا بن آدم (مدفون در قم) در آن زمان، این یك شخصی است كه مأمون بر دین و دنیا است، اگر دین را به او بسپری در این امانت خیانت نمی‌كند، حرف اشتباه به تو نمی‌زند، حكم اشتباه به تو نمی‌دهد به نفع خودش، الآن موقعیت این اقتضا را می‌كند اینجوری بگوییم! نمی‌كند. اگر به ضرر خودش بود [مطلب حق] بیان می‌كند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد\*ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

تقلید از كی باید كرد؟ از امین بر دین و بر دنیا، این مسئله، مسئله تقلید است. امّا آن معنائی كه امروزی‌ها می‌گویند كه اصلاً تقلید نداریم! این حرفها همه چرت و پرت و مزخرفات است، عامی باید به عالم مراجعه كند. كسی كه علم ندارد باید به فردی كه علم دارد مراجعه كند. منتها عالم را باید پیدا كرد، شخصی كه امین باشد، امّا اینكه تقلید نباشد این حرف مزخرف و بیخودی است.

امام صادق علیه‌السّلام در این فقره می‌فرمایند وقتی كه خداوند بنده‌ای را به این سه چیز توفیق داد: تدبیر در امورش نكرد، خب رفقا باید بلد باشند و اگر هم ما یادمان رفته باید بگویند، یكی تدبیر در امورش نكند، یكی همه اموال را مال خدا بداند، سوّم، احسنت، اشتغالش، چون خود من هم یادم رفته بود، اشتغالش باید به اوامر و به نواهی پروردگار باشد، اگر به این سه چیز خداوند یك شخصی را توفیق داد: هان عليه الدنيا. دنیا بر او آسان می‌شود، سهل می‌شود، دیگر غم و غصّه دنیا را نمی‌خورد، بگذار دنیا را باد ببرد، بگذار زلزله بیاید، بگذار دنیا را باد ببرد و هر چه می‌خواهد بشود. و ابلیس و این جناب، بله این شخصیت ممتاز كه خداوند مانند او را خلق نكرده در عالم بشرّیت, بشریت كه ندارد آن خصوصیت ممتازش را حالا عرض می‌كنیم و دیگر خلق، مردم، مردم دیگر بر آنها، ارتباطشان با مردم دیگر سخت نخواهد شد، مردم را در جایگاه خودشان قرار خواهد داد.

مسئله‌ای كه در امروز می‌خواهم مطرح بكنم این است كه ما روی شیطان تا چه مقدار باید حساب باز كنیم؟ شیطان و این نیروی اهریمنی كه انسان را به سمت مخالف با رشد و صلاح دعوت می‌كند چه مقدار ما باید روی او حساب باز كنیم؟ چه مقدار باید روی او فكر كنیم؟ چه مقدار باید برای او در جایگاه خودمان و مسائل خودمان برای او جا قرار بدهیم؟ اگر از همه سؤال بكنیم همه جواب می‌دهند كه آقا شیطان یك نیرویی‌است و یك مخلوقی است كه در آیات قرآن هم آمده يٰا بَنِي آدَمَ لاٰ يَفْتِنَنَّكُمُ اَلشَّيْطٰانُ كَمٰا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا... ﴿الأعراف‌، ٢٧﴾ ای بنی‌آدم شیطان شما را به فتنه نیندازد، به گمراهی نیندازد، به امتحان نیندازد، همانطوری كه این بلا را بر سر پدر و مادرتان آورد، آدم و بهشت را از آدم و حوّا را از بهشت بیرون كرد آمد، وسوسه كرد آنها را فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطانُ شیطان آمد در آنها وسوسه كرد، در آن آیه وسوسه یعنی مقدماتی را قرار دادن و یك نوع افكاری را مکرر به ذهن آوردن و به سمت مخالف با حقیقت حركت كردن.

شما نمی‌گویید وسوسه شدم؟ فرض كنید كه فلان غذا برای انسان خوب نیست و ضرر دارد امّا وقتی كه انسان گرسنه است و در كنار آن غذا قرار دارد هی می‌گوید وسوسه شدم! این وسوسه یعنی چه؟ یعنی این گرسنگی به انضمام طبع و رائحه و كیفیت خوب دست به دست هم می‌دهند آن حقیقت واقع و پنهان و مصلحت را كم‌كم از دیدگان به كنار می‌برند و آن جاذبه‌های مجازی را جایگزین می‌كنند این را می‌گویند وسوسه هی انسان میل پیدا می‌كند، بَه! چه بویی دارد می‌آید! تا یك بویی می‌خورد به مشامش یك خرده نفس می‌رود آن طرف، این می‌شود وسوسه.

بعد نگاه می‌كند می‌بیند به! چه غذائی است، این یك وسوسه دیگر، بعد یك دفعه می‌آید در ذهنش این برایش ضرر دارد، دكتر پرهیز داده بعد می‌گوید حالا یك دفعه كه نمی‌میریم، یك دفعه مسئله‌ای پیش نمی‌آید خب حالا یك خرده‌اش را می‌خوریم، یك لقمه‌اش را می‌خوریم! دکتر گفته است یك شكم نخورید ما فقط یك قاشق بچشیم! اینها را می‌گویند هی وسوسه، هی جاذبه‌های كاذب جایگزین مبانی و قضایای منطقی در ذهن شدن.

فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطانُ شیطان آمد وسوسه كرد شروع كرد هی وسوسه كردن اینقدر در این بهشت هستی خسته نشدی؟ خب بالأخره رفتی طول و عرض آن را دیدی دیگر، درخت است و میوه و حورالعین و غلمان و... بالاخره انسان تنوع هم می‌خواهد، انسان یك تنوع هم داشته باشد، یك جاهای دیگری را هم خدا خلق كرده، یك عالمی خلق كرده، عالم دنیا، عالم خاكی زمین، كره زمین، این خصوصیات را دارد، هر چه بخواهی می‌خوری، هر كاری بخواهی انجام می‌دهی، كسی دیگر بالای سرت نیست، اختیار دست خودت هست، شروع كرد این مسائل را گفتن و آن زمینه‌های ضعفی كه مساعد برای تخلّف هست، آن زمینه‌ها را پرورش دادن و آماده كردن این زمینه‌ها.

چرا شیطان سراغ ملائكه نمی‌رود و این وسوسه‌ را برای آنها انجام نمی‌دهد؟ هیچ تا به حال فكر كردید که شیطان بیاید سراغ جبرائیل! بَه كجا چه خبر؟

(اینقدر هم خلاصه مسئله مهم نیست، یك وقتی ما حالا شوخی می‌کنیم عیب ندارد) یك روز رفته بودم دیدن یكی از دوستان، بنده خدا عیالی داشت که با اینكه بنده خدا اهل نماز شب و..، بود ولی یك ناراحتی برایش پیدا شده بود و خلاصه بیماری پیدا شده بود و یك خرده از دست خدا شكوه و گلایه داشت، یك خرده! چون حالش حال مساعدی نبود و داروهائی برای او تجویز شده بود كه یك قدری از آن درد و رنج او كم كند، حرفهائی كه می‌زد یك حرفهای خوشمزه‌ای می‌زد. بنده خدا شوهرش ایستاد به نماز خواندن گفت نخوان بابا! برای کی نماز می‌خوانی؟ خودش را لوس می‌كند! آنوقت هی درد برای ما زیاد ‌می‌كند! بی‌خود اینقدر زحمت نكش! خودش را لوس می‌كند! هی درد می‌آورد برای ما! نمی‌خواهد نماز بخوانی، یك خرده اعتنایش نكن درست می‌شود. حال خوبی داشت و ما هم می‌خندیدیم به آن اوضاعش.)

چرا سراغ ملائكه نمی‌رود؟ چرا سراغ جبرائیل نمی‌رود؟ چون این زمینه ندارد، ملائكه به مرتبه فعلیت عقلی رسیده‌اند در حدّ مرتبه خودشان، آن زمینه برای تخلّف از ملائكه سلب شده است، لذا اگر هزار بار برود اصلاً در گوش جبرائیل نمی‌رود، آن هم می‌گوید چرا ما زحمت بیخود بكشیم می‌آییم سراغ افرادی كه الحمدللـه حرف ما را بخرند، ارزش بدهند، بها بدهند، حرف ما روی زمین نیفتد، لذا سراغ ملائكه ایشان تشریف نمی‌برند. خب این جناب شیطان می‌آید چه كار می‌كند؟ می‌آید سراغ بنده و سركار فَوَسْوَسَ لَهُماَ الشَّيطانُ بلند شو بیا، بیا، بیا در این دنیا ببین دنیا چه خبر است! بیا ببین در این دنیا چه مسائلی است! چه اوضاعی است! این می‌خواهد این كشور را بگیرد، آن می‌خواهد آن كشور را بگیرد، آن می‌خواهد چه كار بكند، بیا اینجا اینجا بهشت است، سكون است، آرامش است، انسان نیاز به تحرّك دارد، نیاز به بیرون آمدن از منزل دارد، باید بیاید بیرون اقدام كند، كار كند، نشستن یك جا این حرفها چیست، انسان باید بیاید خلاصه تنوع، تنوع‌طلبی و اظهار وجود، اینها مسائلی است كه برای حیات و برای زندگی انسان ضروری است...

خلاصه این زمینه‌ها را آمد غلبه داد، احساسات حضرت آدم و حوّا این دو پدر و مادر بزرگوار ما بر عقلشان غلبه كرد، همین كه غلبه كرد افتادند دنبال شیطان، بلند شوید بیایید، بلند شوید بیایید تا به شما بگویم، بیایید من شما را یك جای خوب ببرم، از این گندم كه در اینجا پخش شده از این بخورید، از آن كه خدا نهی كرده، (گندم یعنی توّجه به عالم طبع، عالم تعلّقات، سمبل تعلّقات و کثرات أَنفسیه و آفاقیه است كه در قبال رشد و ترّقی و حقایق برای انسان جلوه پیدا می‌كند) بلاخره آنها آمدند و خوردند، خدا گفت: حالا دیگر حرف ما را كنار گذاشتید؟ مگر ما نگفتیم نخورید؟ حالا بروید خودتان در این دنیا، دیگر خودتان می‌دانید، تا حالا اینجا بودید همه چیزتان آماده بود، قدر ندانستید، حالا بروید آنجا، البتّه خب مصالح و اسراری در این مسائل هست كه فعلاً جای صحبتش نیست.

علی كل‌حال شیطان این عمل را انجام می‌دهد، چرا؟ ليريهما سواتهما تا شیطان آن نكات زشت و قبیح و مخالف با قرب را كه در وجود آدم و حوّا هست به اینها به‌ نمایاند، به نمایاند سواتهما یعنی این. بعضیها دیده شده هر كاری انجام می‌دهند می‌گویند كه آقا تقصیر نداریم شیطان ما را گول می‌زند، شیطان ما را وسوسه كرد، شیطان ما را...، ببخشیدها شیطان ما را گول زد! نه، چرا ببخشیم؟ شیطان گول نمی‌زند، چرا شیطان؟ خودت، خودت را گول زدی. مثل اینكه بعضیها تقصیر را گردن شانس می‌اندازند، هر كاری كه دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند بعد می‌گویند كه آقا شانس است دیگر من نمی‌دانم چرا شانس ندارم، ما نمی‌دانیم چرا شانس نداریم! شانس چیست؟ این حرفها چیست؟ شما قدرت و اختیار داری یا نداری؟ برای اینكه از زیر بار مسئولیت شانه خالی كنی شانس بیچاره را می‌آوری جلو، نه، شانسی در كار نیست. برای اینكه كار خود را توجیه كنی گناه را به گردن شیطان می‌اندازی؟ شیطان كیست؟ شیطان فقط یك فردی است كه می‌آید و جلوه می‌دهد همین، همین, كار دیگری نمی‌كند.

وَ قٰالَ اَلشَّيْطٰانُ لَمّٰا قُضِيَ اَلْأَمْرُ إِنَّ اَللّٰهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ اَلْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ ﴿إبراهیم‌، ٢٢﴾ این را شیطان می‌آید می‌گوید دیگر وقتی كه كار تمام می‌شود دیگر قضي الامر دیگر استعدادها همه به فعلیت رسیدند دیگر استعدادی نمی‌تواند به فعلیت برسد ان اللَه وعدكم. خدا به شما وعده داده و وعده‌اش هم وعده حقی بوده می‌گوید دیگر آنجا نمی‌آید، آنجا نمی‌آید دیگر خلاف بگوید، در روز قیامت اعتراف می‌كند خدا به شما وعده حق داد، آهان، نگاه كنید، ببینید اینها را، این بهشت است و این هم جهنم است، حالا حق بود یا نبود؟ وَ نٰادىٰ أَصْحٰابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحٰابَ اَلنّٰارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنٰا مٰا وَعَدَنٰا رَبُّنٰا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴿الأعراف‌، ٤٤﴾ در روز قیامت اصحاب بهشت صدا می‌كنند اصحاب جهنم را، آن وعده‌ای را كه خدا به ما داد یافتیم شما هم یافتید؟ هی در دنیا بگویید این حرفها قدیمی شده، امروز عصر، عصر تكنولوژی است و این حرفها مال سابق است، امروز عوض شده، عصر عوض شده، بسیار خب بگویید هیچ كس حق ندارد... حالا خیال می‌كنید با زدن این حرفها برای خودمان کسب افتخار می‌كنیم. شنیده‌ام امروزه دیگر نماز نخواندن خودش‌ یك افتخار است در مجامع و اینطرف و آنطرف و تظاهر به دین یك نوع سرشكستگی است! مسئله به این وضعیت دارد انجام می‌شود و كسی كه نماز می‌خواند سربلند نیست! ما نماز دیگر نمی‌خوانیم! ما به این حرفها دیگر اعتنا نمی‌كنیم! خب نكنید، صد سال نكنید. هیچ كس نه می‌‌آید حرف می‌زند، نه از شما دفاع می‌كند، من یكی كه نمی‌كنم، نخوان. برای ما فخر نفروش چون ما كار خودمان و راه خودمان را می‌‌دانیم! برو برای بقیه فخر بفروش! فردا آنوقت می‌فهمی فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّا حالا فهمیدی آن را كه خدا گفته حقّ است حالا متوّجه شدید؟ شیطان هم همین را می‌آید می‌گوید انّ اللَه وعدكم وعد الحق خدا به شما وعده داد و وعده حقّ هم داد و وعدتكم من هم آمدم وعده دادم و وعدتكم و فاخلفتكم وعده دادم بعد هم آمدم زدم زیرش. آمدم به تو گفتم سعادت تو در این است که دین را كنار بگذارید، مكتب را كنار بگذارید، خدا را كنار بگذارید، دنیا را بگیرید، مسئولیت دنیا را بپذیرید، برای رسیدن به موقعیت خودت تمام حقوق را پایمال كنیف ظلم را به هر كیفیتی كه می‌خواهی برسانی، كی گفته، كی شنیده، كی آن دنیا رفته، كی خبر آورده، این حرفها حرفهای است كه دوران و وقت و مدّت اعتبارش دیگر گذشته، سعادتت در این است، دنیا را بگیر...، همه این حرفها را گفتیم، یكدفعه مرد، عجب عجب یكدفعه رفت و مسئله تمام شد، خیلی عجیب، این قضیه مرگ خیلی عجیب است.

همین دو سه روز پیش در مدرسه فیضیه بودیم، شب كه از درس داشتم برمی‌گشتم یك تابلو بود یكدفعه چشمم افتاد به یك عكس دیدم ما این را امسال در عرفات دیدیم، این بنده خدا را، فردی از اهل علم بود، سیدی بود، خدا رحمتش كند، تقریباً هم سن ما، عجب نوشته چهلّمین روز درگذشت فلان آقا، خیلی، اصلاً یكدفعه تعجب کردم, اصلاً سالم بود، از ما سالم‌تر، از ما سر حال‌تر و با نشاط‌تر، طلبه بود، هان یكدفعه می‌آید و چی؟ عجب چطور شد قضیه؟ نه صلاح بر این است، آن وقتی كه عزرائیل می‌آید، آن وقت دیگر شیطان می‌آید می‌خندد، بغل عزرائیل هم شیطان است، روایت داریم، شیطان می‌آید به او می‌خندد و می‌گوید دیدی آخر كار خودم را كردم، حالا تو را به این می‌سپارم خداحافظ شما، می‌روم سراغ یكی دیگر، حالا تازه اول قضیه است، بعد آن وقت شروع می‌شود، شروع می‌شود...،

مرحوم آقا می‌فرمودند كه مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به ایشان می‌گفتند كه گاهی اوقات كه من در این وادی‌السّلام می‌روم برای زیارت اهل قبور و اینها می‌بینم این شیوخ طوائف عرب از این قبرها می‌آیند بیرون و از سراپای آنها آتش است كه به اینطرف و آنطرف می‌رود و فریاد می‌زنند تو را به خدا بیا به داد ما برس! خب آنها هم می‌فهمند دیگر چه كسانی می‌آیند به قبرستان، متوجه می‌شوند دیگر، آنها با آن صورت برزخی خودشان می‌فهمند که هان الان آقا سید جمال گلپایگانی آمده، الان چه بزرگی آمده، الان كی آمده، می‌فهمند، آن وقت می‌آیند، می‌آیند سراغ ایشان، می‌گفت اینها می آیند و ما هم عصبانی که حالا نیم ساعت گرفتیم نشستیم مگر ولمان می‌كنند، می‌گویم بروید گم شوید پدرسوخته‌ها! (با این عبارت) پدرسوخته‌ها بلند شوید بروید، هر چه در دنیا به شما گفتیم ما را مسخره كردید، هر چه به شما گفتیم هی بر خودتان آتش اضافه نكنید، ظلم نكنید، اینقدر اجحاف و تعدّی نكنید، اینقدر خلاف نكنید، شروع كردید ما را مسخره كردن، این حرفهای آخوندهاست! اینها را درآورده‌اند برای اینكه ما و شما را سركار بگذارند! حالا، حالا كه آمده‌ایم در اینجا می‌خواهیم نیم ساعت بگیریم بنشینیم آمده‌اید از ما دارید استمداد می‌كنید؟ می‌گفتند همه آنها را طرد می‌كنم دوباره دفعه دیگر كه می‌آییم می‌گویم خدایا [به آنها اجازه نده] ولی خب گاهی اوقات می‌آیند دیگر، می‌گفت می‌آیند.

این شیطان می‌آید و وعدتکم حالا می‌گیرد می‌خندد و وعدتكم فاخلفتكم من زدم زیرش چرا من زدم زیرش؟ برای خاطر اینكه من از اصل برای گمراهی شما آمدم، آدمی كه برای گمراهی یك فرد برود كه مصالح او را نمی‌گوید، آدمی كه برای انحراف یك فرد برود و صحبت كند كه نمی‌آید آن چه كه مورد نقاط ضعف اوست بیاید بیان كند، می‌آید آن نكاتی را كه بواسطه آن نكات می‌تواند از آن مسیر صحیح انحراف پیدا كند آنها را می آید جلوه می‌دهد، لذا هیچ وقت وعده او صدق نخواهد شد، شیطان وعده‌اش هیچ وقت وعده صدق نخواهد بودفاخلفتكم آمدیم به شما گفتیم حالا زدیم زیرش تو خودت می‌دانی ... وَ مٰا كٰانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ إِلاّٰ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي... ﴿إبراهیم‌، ٢٢﴾ من كه گریبان شما را نگرفته بودم، اگر گریبانتان را می‌گرفتم مانند یك موجود بلااختیار و بلا اراده خب شما می‌توانستید در اینجا اعتراض وارد كنید، ولی بنده كه این كار را نكردم الّا ان دعوتكم شما را دعوت كردم فاستجبتم شما هم اجابت كردید فَلا تَلُومُوني مرا ملامت نكنید وَ لوُموُا اَنْفُسَكُمْ خودتان را ملامت كنید اِنّي كَفَرْتُ بِما اَشْرَكْتُمُونِ مِنْ صاف حساب خودش را می‌گذارد كنار به هر چه كه به شما گفتم من كافر شدم، همه را گذاشتم كنار، الان می‌گویم خدا حق بود، پیغمبر حق بود، امام حق بود، امام زمان حق است، قرآن حق بود، احكام الهی حق بود، آن موقع بعد از پیغمبر آمدند خلفا را آوردم به همه شما قالب كردم، حالا می‌گویم خلفاء همه باطلند، همه باطلند، آن چه كه حق است فقط ائمّه اثنی عشر و چهارده معصومین هستند، آن كه حق است احكام واقعی است، آن كه حق است صدق بود، صفا بود، درستی بود، صراحت بود، عدالت بود، اخلاق بود، انفاق بود، ایثار بود، ولی الان همه آنچه را كه قبلا گفتم پس می‌گیرم، آن موقع فلانی را انداختم به جان شما الآن می‌گویم او باطل است خودم می‌روم بغل او می‌نشینم آن موقع می‌گفتم فلانی، الآن می‌گویم حقّ با علی است و خودم می‌روم پیش همان‌هایی كه در دنیا برای شما آمدم جلوه دادم. همه اینها را آمدم كنار گذاشتم. امّا مسئله مهم در اینجا این است كه خداوند می‌فرماید شیطان بر شما سلطه ندارد شیطان بر شما قدرت ندارد إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطٰانٌ عَلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿النحل‌، ٩٩﴾ سلطان و سلطنت او بر آن كسانی كه ایمان آوردند و كار خودشان را به خدا واگذار كردند نیست إِنَّمٰا سُلْطٰانُهُ عَلَى اَلَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿النحل‌، ١٠٠﴾ سلطان او بر آن كسانی است كه دنبال این راه می‌افتند، ولایت او را قبول كردند، ولایت شیطان را قبول كردند، حكومت شیطان را قبول كردندف شیطان بر اینها سلطه دارد نه بر آن كسانی كه اینها ایمان دارند بر آن كسانی كه ایمان دارند كه شیطان سلطه ندارد شیطان پس چه كار می‌كند در این عالم؟ فقط دعوت می‌كند. (برای چه دعوت می‌كند؟ از اینجا وارد نكات ظریف بحث می‌خواهیم بشویم) سلطان شیطان و دعوت شیطان برای چیست؟ برای این است كه در این مرتبه اخلاقی و تربیت رسیدن به فعلیتها و به استعدادات آن نقاط ضعفی كه برای افراد هست آن نقاط روشن بشود و درصدد درمان آن برآیند، شیطان برای این آمده. ما نمی‌دانیم چه مسائلی در درون ما هست، از اینجا كم‌كم نظر رفقا نسبت به شیطان می‌خواهد برگردد، تا به حال هر چه فحشش دادیم، هر چه دلمان خواست به او گفتیم، می‌گوید آخر بابا! انصاف هم خوب چیزی است! برای ما هم یك جائی باز كن! آخر همه‌اش...، می‌گوییم نه، هم فحشت می‌دهیم، هم خلاصه یك مقداری هم از كارهایت و آن مسئولیتت و آن فوائدی كه برای ما در نظام تربیتی خدا به دست تو قرار داد هم باید بدهیم.

كاری كه شیطان می‌كند چیست؟ كار شیطان این است كه این انسان كه اعمال او برخواسته از صفات اوست و صفات او برخواسته از ملكات اوست می‌آید با جلوه دادن مسائل انحرافی و موقعیتهای مخالف مصلحت واقعی انسان و مخالف با طریق الهی و اولیا الهی آن زمینه‌های ضعف را نسبت به آن موارد برای انسان روشن می‌كند. پس حالا شیطان بد است یا خوب است؟ نه نمی‌گوییم خوب است، نه, ولی مصلحتی كه خدای متعال... گفت عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد. قضیه مصلحتی كه خدای متعال خلقت شیطان و گماردن شیطان بر نفوس بنی‌آدم آن مصلحت را می‌خواهیم در اینجا بدست بیاوریم آن چیست؟ شكّی نیست در این كه ما مجموعه‌ای هستیم از زمینه‌ها و استعدادهای متضاد, استعداد برای رشد و حركت و استعداد برای تنزل و هبوط در عالم كثرات و عالم دنیا این مسئله برای همه روشن است. فرض كنید من باب مثال الآن خداوند متعال در ما زمینه‌‌هائی قرار داده، زمینه احساس ترحم، فرض كنید یك حیوانی را شما در خیابان می‌بینید كه بچّه‌ها به این حیوان سنگ می‌زنند می‌روید این بچّه‌ها را منع ‌می‌كنید، این چه زمینه‌ای است در شما؟ زمینه احساس ترحم: چرا دارید به این سنگ می‌زنید؟ این حیوان است، ولش كنید..، از دست بچّه‌ها او را خلاص می‌كنید و او می‌رود، این احساس ترحم، احساس رأفت و احساس عطوفت و احساس عدالت، حسّ عدالت خواهی، حسّ همنوع دوستی، حسّ احقاق حقّ و حسّ بیداری و برائت از ظلم، اینها هست یا نه؟ این زمینه‌هائی كه خداوند قرار داده و امثال و ذلك حسّ جمال، كی از زیبائی بدش می‌آید؟ كی از بوی خوش بیزار و بری است و بدش می‌آید؟ كی از نظافت بدش می‌آید؟

این احساسات و زمینه‌های فطری كه خدای متعال این زمینه‌ها را كه تمام اینها وجودات نازله از یك زمینه كلّی است كه آن زمینه عبارت است از صفات و اسمای پروردگار، تمام زمینه‌ها و بسترهای مناسب و ملكات و صفات و غرائزی كه آن غرائز با جریان مصلحت كلی عالم كه نظام تربیت بر مبنای اصلح و احسن و ارجح است با آن مبنا منطبق است كه انبیا و ائمه و اولیا به این مكتب و به این زمینه‌ها و به این مصالح دعوت می‌كنند این را خدای متعال در وجود ما قرار داده، در همه قرار داده، در همه قرار داده.

همین عمر سعد با تمام این اوضاع در روز عاشورا گریه می‌كرد، خب این زمینه‌اش از بین نرفته، خب می‌فهمد كه الآن دارد به این فرد، به پسر پیغمبر دارد ظلم می‌شود، این را می‌فهمد و گریه می‌كند ولی در عین حال می‌گوید بروید كار حسین را تمام كنید، یعنی هم آن كار را می‌كند و هم این دستور را می‌دهد. ببینید زمینه از بین نرفته، می‌داند. حتی یزید هم در او زمینه از بین نرفته، خب می‌فهمد، وقتی كه یزید به خود بیاید و در تنهائی خودش، نه در حالت غروری كه نشسته بر تخت سلطنت، نه، آن وقتی كه بلند می‌شود می‌رود به اطاق نگاه می‌كند می‌بیند آن اسرا در آنجا هستند، این امام سجاد امروز اینطوری بود، این داستان حضرت زینت اینطوری بود، این قضایا را می‌آید به خود مرور می‌دهد چه حالی پیدا می‌كند؟ همین یزید، همین یزید كه امام حسین را كشت، همین یزید جانی، آیا حال شرمندگی پیدا می‌كند یا نه؟ قطعاً حال شرمندگی پیدا می‌كند. هیچ شكی نیست، چون زمینه را خدا قرار داده است.

فردا كه بلند می‌شود می‌آید آن دست می‌زند برایش بالا، آن پا می‌زند برایش پائین، آن نمی‌دانم نیزه را بالا می‌برد، آن پرچم را فلان می‌كند، آن سلام می‌كند، آن صلوات می‌كندف خلیفه آمد، امیرالمؤمنین آمد، یزید آمد، آن زمینه دیشب كم‌كم یك فاصله گرفت و به جایش زمینه‌های دیگر آمد. آن زمینه‌ها چیست؟ همان زمینه‌هایی است كه شیطان كه دارد می‌آید فوسوس لهما الشّيطان از آن طرف حس تفوق‌طلبی، حس قدرت طلبی، حس ارضاء نفس، حس حكومت بر افراد، حس محبوبیت، ایجاد محبوبیت در بین افراد، حس جلب توجّه افراد به خود، كه همه اینها بر محور حب نفس می‌گردد، اصل و اساس در قضیه حب به نفس است، حب به نفس، حب به شوائب و آثار نفس در هر دو جنبه، یعنی هم در آن جنبه و هم در این جنبه. حس اینكه همه به او احترام بگذارند، حالا اگر وارد بشود در یك جا اگر دو نفر برای او بلند نشوند: عجب! چه شده؟ چرا برای ما بلند نشدند؟ یا اینكه وقتی وارد بشود همه از جا بلند شوند به، به، به، به ببین چه احترام می‌گذارند، چقدر برای شما احترام می‌گذارند، همه بلند شدند از جایشان.

بارها من از رفقا و دوستان خواستم ولی رفقا ظاهرا نمی‌خواهند این مطلب ما را اجابت كنند كه وقتی كه ما می‌آییم بلند نشوید.

وقتی كه یك جا می‌خواهد برود همه افكار جلب توجه بشود، نسبت به او توجّه پیدا كند، حالا اگر رفت در یك جائی دید نه، دارند با خودشان و با همدیگر حرف می‌زنند: عجب! به ما اعتنا نمی‌كنند، باید همه به ما توجّه كنند. این چیست؟ این احساس برای چیست؟ اینها در قبال این احساسهای حقائق و احساسهای عقلانی و احساسهای روحانی و ربّانی است، این احساس هم در همه ما هست، هیچكس نمی‌تواند بگوید نیست، هیچكس نمی‌تواند خود را عاری و منزه و طاهر از اینها بیابد، نه، در همه موجود است، منتهی كم و زیاد دارد، می‌توانید خودتان را امتحان كنید، می‌توانید در مواقع مختلف به خود را محك بزنید، خودمان را آزمایش كنیم، این مطالب را ببینیم این مسائل و این حقائق چقدر در وجود ما رسوخ پیدا كرده است. برای حركت به سوی پروردگار و از عالم ماده بیرون آمدن و رفتن و جذب افق نورانی حقایق شدن باید زمینه‌های مخالف این حركت در وجود انسان از بین برود و به مراتبی برسد كه كاملاّ از اصل خشك شده باشد و هیچ زمینه‌ای مانند ملائكه دیگر در وجود انسان وجود نداشته باشد. تا به این مرتبه انسان نرسد آن زمینه‌های مخالف و انحراف در هر برهه بصورت خاصّی برای انسان جلوه می‌كند، در هر زمان و در هر سن، در هر سن.

یكی آمده بود خدمت مرحوم آقا و یكی نفر را برداشته بود آورده بود که ایشان از اولیا هستند! ایشان چه هستند! پیرمردی بود که عصا را نمی‌توانست دستش بگیرد، آمده بود خدمت ایشان، ایشان هم نشسته بودند. همین كه نشست شروع كرد به حرف زدن و آقا را نصیحت كردن، اوّل حرفی كه زد این بود: بحمداللَه، خدا را شكر می‌كنیم كه خداوند دیگر زمینه برای معصیت و گناه را از وجود ما برده است! مرحوم آقا فرمودند: همین بالاترین گناه است كه شما دارید انجام می‌دهید. گذاشتند در كاسه‌اش. پیرمرد تو عصا را نمی‌توانی دستت بگیری آن وقت می‌خواهی بیایی... زمینه گناه!! تو خودت را نمی‌توانی نگه داری آن وقت می‌خواهی یكی دیگر را نگه داری؟ خب معلوم است وقتی كه انسان در این وضع بیاید... آن وقت همین آقا كه این مطلب را گفت بعد شروع كرده بود به یک چرندیاتی گفتن، یك چرندیاتی. از جمله حرفهائی كه می‌زد این بود كه ائمه علیهم‌السّلام هیچوقت نجاست حدثیه برای آنها عارض نمی‌شود! یعنی احتیاج به وضو ندارند! وضو را بخاطر آموزش دیگران انجام می‌دهند! ایشان فرمودند: این مزخرفات را از كجا شما درآوردید؟ نخیر! آنها هم مانند ما حدث پیدا می‌كنند و آنها هم احتیاج به طهارت و وضو دارند.

ببینید اینقدر آدم احمق و بی‌شعور؟ پیغمبر در نصف شب بلند می‌شد از خواب وضو نمی‌گرفت و نماز شب می‌خواند! این را می‌گویند عوام، ببینید كار اگر دست عوام بیفتد به اینجا كشیده می‌شود، می‌گوید امام و پیغمبر احتیاج به وضو ندارند! وضو را بخاطر ما می‌گیرند! تو می‌خواهی امام را بالا ببری؟ آنوقت همین آقا، همین آقا یك مجالسی داشت، مجالس توسّل و روضه و سینه زنی، همان سینه زنی‌هایی كه عرض كردم خدمتتان آنطوری دادشان تا چهار تا چهار راه آن طرف‌تر می‌رفت، آنوقت این آقا یك مجلسش به‌ یك مناسبتی تعطیل شد داشت سكته می‌‌كرد، همین شخص. ببینید، زمینه برای گناه کردن ندارد ولی تمام جانش بسته به این است كه این مجلس را داشته باشد، مجلس ترك شد، خب شد كه شد، ترك شد كه شد. حالا یك شب که مجلس است، شب جمعه، شب توسّل نباشد، آسمان كه به زمین نمی‌آید، حالا یك شب مجلس سینه زنی و روضه نباشد طوری نمی‌شود، زلزله كه نمی‌شودف خب نمی‌شود، نشد كه نشد چرا تو داری سكته می‌كنی؟ پس معلوم است تمام این مجالس را برای خودت داری می‌گیری و تمام اینها زمینه‌هائی است كه آن مسئله حب نفس و جذب افكار و نفوس به سمت خود در این زمان این ظهور را بوجود آورده است.

این زمان، شاید این فرض كنید در بیست سالگی همچنین وضعیتی نداشته، این زمینه هم در آن موقع به این شكل در اینجا به این شكل و در وقت دیگر به شكل دیگر در آنجا می‌آید به این كیفیت. كاری كه شیطان می‌كند این است كه می‌آید با وسوسه‌هائی كه می‌كند افراد بنی آدم را متوّجه نقاط ضعفی می‌كند كه در آنها وجود دارد. حالا ما باید از این وسوسه‌ها پند بگیریم یا گول بخوریم؟ وقتی كه آمده پیش سیدالشّهدا و حضرت او را دارند به راه راست هدایت می‌كنند، می‌گویند تو یك منطق بیاور، منطق را در كنار من بگذار من این سرم را در اختیار تو قرار می‌دهم، این زبان حال امام حسین است دیگر، تو بیا بگو برای چه من را می‌خواهی بكشی؟ بفرما این سر ما. برای چه می‌خواهی بكشی؟ مخالفت با یزید؟ مگر قرار نبود بعد از معاویه دیگر یزید نباشد؟ قرار بود حكومت به ما برسد، به برادرم حسن برسد یا فرض كنید كه به من برسد، مگر قرار بر این نبود؟ مگر خودش امضا نكرد؟ خب سرش را پایین می‌اندازد و جوابی نمی‌دهد، جواب ندارد بدهد، امام حسین منطقی با او صحبت می‌كند، امام حسین مظلوم نمائی نمی‌كند من پسر رسول خدا هستم و فلان هستم و مظلوم هستم، این حرفها نیست می‌گوید بلند شو بیا خدا عقل در كلّه‌ات قرار داده، تو با آن خر كه دارد راه می‌رود چه فرق می‌كنی؟ خدا عقل در كلّه‌‌ات قرار داده بیا دو، دو تا چهار تا، حرف بزن برای چه آمدی اینجا؟ من كه هیچی، اگر یك میلیون سرباز اینجا داشتم یا تمام این اصحابی كه مانده‌اند بروند برای من فرق نمی‌كند، من همین الآن صاف ایستاده‌ام و همین حرف را می‌زنم برای چه آمدی؟ خب چه دارد بگوید، چه جواب بدهد؟ آمده می‌گوید اگر این كار را نكنم (تو را به خدا ببینید) اگر این كار را نكنم ابن‌زیاد باغ مرا در كوفه ضبط می‌كند! ببین، هان، چی؟ وسوسه. زمینه حبّ به دنیا و حبّ به تعلق، در قبال زمینه رشد می‌آید، این دو زمینه در كنار هم قرار می‌گیرد، می‌آید نگاه به حرف امام حسین می‌كند می‌گوید حرف درست است برای چه یك انسان را می‌خواهی به شهادت برسانی؟ برای چه؟ اصلاً من پسر پیغمبر هم نیستم، اصلاً نیستم، یك نفر در بیابان دارم راه می‌روم برای خودم، مرا دستگیر كردی آوردی، نسل پیغمبر هم نیستی، امام هم نیستی، هیچی هم نیستی، برای چه؟ انسان یك مورچه هم را نمی‌تواند بكشد، برای چه شما می‌خواهی یك انسان را بكشی؟ روی چه حسابی؟

حضرت می‌گویند مالت را می‌گیرد، من از باغهای خودم در مدینه یك باغ به تو می‌دهم، خب ببینید شیطان آمد آن زمینه را جلوه داد، امام حسین هم آمد این زمینه را جلوه داد، اگر حساب است می‌خواهد ‌بگوید درست است تو تعلق به دنیا داری، ولی تعلق به دنیا نباید مانع تو بشود؟ در اینكه تو تعلق داری حرفی نیست اگر نداشتی كه این حرف را نمی‌زدی پس معلوم است داری، ولی این تعلق نباید جلوی منطق مرا بگیرد، جلوی منطق مرا كه دارم منطقی با تو صحبت می‌كنم، نباید بگیرد. من آوردم دادم بیا, بیا خب، مساوی شدیم دیگر، بهتر هم می‌دهم، بالاتر از یزید. امام حسین را هم كه همه می‌شناسیم، وضعیتش كه مشخص است، طرف می‌آمد از حضرت درخواست ده دینار می‌كرد حضرت به او هزار دینار می‌داد، وضعیت امام حسین اینطوری بود، دیگر دم و دستگاه امام حسین اینطوری است، خب آن مال را حضرت می‌گیرد، خب این بهانه از دستش گرفته شد.

حالا یك بهانه قوی را می‌آورد می‌گذارد جلوی امام حسین و یك زمینه، زمینه چه؟ ریاست، اگر این عمل را انجام ندهم حكومت ری از من سلب می‌شود! حكومت! خیلی چرب است این دیگر از آن چربیهایی است كه روغنش دیگر تا سر آدم را می‌گیرد. حكومت، حكومت ری، نامه داده اینها این نامه ابن‌زیاد است، عبور از كوفه و حركت به سوی ری مشروط به آوردن سر حسین‌بن علی است. اینجا دیگر امام حسین به او چه بگویند؟ دیگر چه بگویند واقعاً؟ حضرت اینجا می‌گویند امیدوارم كه از گندم ری در دهانت نرود، از گلویت پائین نرود. تو می‌خواهی بیایی یك انسان بی‌گناه را، فرزند رسول خدا هم نه، یك انسان بی‌گناه را می‌خواهی اعدام كنی برای اینكه سلطنت كنی؟ برای اینكه حكومت كنی؟ این فرد بیگناه اعدام بشود؟ (بشود آقا بشود، صد هزاران اعدام بشوند فدای سر ما تا اینكه سلطنت كنیم؟) امیدوارم كه از گندم ری نصیب پیدا نكنی.

ببینید همانجا عمر سعد چه كار می‌كند، عقل دارد، فهم دارد، می‌آید می‌بیند زمینه، این زمینه را كه در وجودش هست این زمینه دارد الآن ظهور پیدا می‌كند، جلوه پیدا می‌كند، فوراً باید بزند زمین، كی این كار را دارد برایش می‌كند؟ شیطان. شیطان دارد این كار را انجام می‌دهد، شیطان در اینجا آمد آن نكات ضعفی كه در وجود او بود آن را آورد به رخ او كشید ليريهما به او نشان داد. ببین تو زمینه برای حبّ به دنیا داری؟ تو زمینه برای حبّ به ریاست داری؟ تو زمینه برای حبّ به بقا داری؟ تو زمینه برای حبّ به استنطاق به هر كیفیتی و تجاوز از حدّ و حقوق داری و الا در خانه‌‌ات نشسته‌ای و زندگی‌ات را می‌كنی دیگر بین اینكه در كوفه بنشینی در قصرت یا اینكه فرض كنید كه كوفه هم نتوانی بروی ابن‌زیاد فلان می‌كند خب می‌‌آیی در مدینه، خب همان روز و شب بر تو می‌گذرد دیگر، در خانه نشسته‌ای دیگر، سقف كه بر سرت خراب نمی‌شود تا اینكه در خانه بنشینی یا اینكه در روی عرش سلطنت بنشینی، چه فرقی می‌كند؟ چند كیلو به تو اضافه می‌شود؟ فرقی نمی‌كند، همان شب می‌آید به تو، همان روز می‌آید به تو، همان نان را می‌خوری، برنج را می‌خوری، نمی‌دانم غذا را می‌خوری، همان راهت را می‌روی..

چه تفاوتی در اینجا دارد؟ شیطان می‌آید می‌گوید نگاه كن ببین تو این تفاوتها را داری، تو حرف امام حسین را باید گوش بدهی، شیطان می‌گوید چون سرش را كلاه دارم می‌گذارم این جلوه‌ای كه الآن دارد برای عمرسعد پیدا می‌شود و برای همه ما در همه لحظات در مخالفت با واقع قرارگرفتن و مقابل با واقع قرارگرفتن تمام اینها زمینه‌هایی است كه شیطان داره برای ما جلوه می‌دهد، تو این نقاط را داری برطرفش كن، حالا متوّجه شدید؟ پس شیطان شد یك استاد اخلاق! اگر این زمینه برای عمرسعد پیش نمی‌آمد كی می‌توانست بفهمد كه این حبّ به ریاست دارد؟ اگر این زمینه‌ها روشن نشود برای ما در این‌ موارد كه خلاف می‌كنیم كی بدنبال درمانش می‌آییم؟ كی بدنبال درمان می‌گردیم؟ وقتی كه می‌بینیم یك قولی دادیم بعد در هنگام ادایش خیلی...

عجیب هست، وقتی كه می‌خواهیم از یك نفر پول بگیریم هنوز اذان صبح نگفته از خانه‌مان می‌آییم بیرون تا فلان شهر هم شده، صدها فرسخ هم كه شده می‌رویم تا پول را بگیریم، امّا وقتی كه موقع بازپرداختش می‌شود چند سال می‌گذرد، هی این زمینه نشان می‌دهد چه نقاط ضعفی در تو وجود دارد، دنبالش برو، درستش كن، برو تو دهنی به او بزن، برو بر خلافش عمل كن، وقتی كه خودت می‌خواهی دنبال یك حاجتی بروی چطور سریع می‌روی یا وقتی كه برای حاجتی می‌آیند در خانه‌ تو را می‌‌زنند نمی‌خواهی بروی در را باز كنی و به تأخیر می‌اندازی و از سر خودت رد می‌كنی این چه زمینه‌ای دارد؟ به دنبالش برو. وقتی كه می‌خواهند با تو مشورت می‌كنند راجع به یك مصلحتی كه به تو مربوط نیست آن چه را كه به ذهنت واقعیت است می‌گویی امّا وقتی كه همین مصلحت به خودت می‌خواهد برگردد و می‌خواهی جواب بدهی توریه می‌كنی، یك جوری كه به نفع و به مسائل شخصی‌ات برگردد، آن موقعی كه داری این حرفها را می‌زنی به خودت بیا و زمینه را بدان و بر علیه‌اش عمل كن، عجب من این كاری كه الان دارم انجام می‌دهم ناشی از چه زمینه‌هائی است؟ ناشی از چه صفاتی است؟ ناشی از چه غرائزی است؟ همین جا باید گوش به زنگ بود.

اینجاست كه مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه می‌فرمودند شیطان كه ترس ندارد، انسان باید كنار قلب خودش بنشیند و همین كه می‌خواهد او وارد بشود با خنجر بزند و او را از بین ببرد، ایشان این نكته را می‌خواهند بگویند كه شیطان (این اعتراضاتی‌ كه بعضی اوقات شده که چطور ایشان این حرفها را گفته، سرّش این است) به عنوان یك وسیله برای ظهور و برای بروز نكات ضعفی است كه در ماست، اگر شیطان نبود این نكات ضعف تا قیامت وجود داشت و ما یك قدم نمی‌توانستیم از قدم برداریم. شب انسان نمی‌تواند بخوابد صبح بلند شود بر سرش تاج ولایت بگذارند و او را به مقام انی مع اللَه برسانند، نه این حرفها نیست، شب می‌خوابید تا صبح با شما كاری ندارند، كار آنها با شما از وقتی است كه صبح از خواب بلند می‌شوید، از وقتی كه صبح از خواب بلند می‌شوید تازه كار ما با خدا و ملائكه شروع شده: چرا گفتی؟ چرا كردی؟ چرا اقدام كردی؟ چرا این كار را كردی؟ چرا داری این كار را می‌كنی؟ یك به یك، این می آید و هی زمینه‌ها را...

هی به ما نامه می‌نویسند، رفقا، دوستان، اینطرف، آنطرف که آقا چرا ما عصبانی می‌شویم؟ چرا ندارد زمینه‌اش وجود دارد، خب نكن! چرا شیطان ما را گول می‌زند؟ نه، گول زدن ندارد تا می‌خواهد گول بزند... اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا ...﴿الأعراف‌، ٢٠١﴾ آیه قرآن می‌فرماید: وقتی كه طائفی از شیطان می‌خواهد طوف به آن یعنی آمدن طوف گشتن هان، همین كه می‌خواهد بیاید طوف كند و بیاید یك جایی روزنه پیدا كند و وارد بشود آن زمینه را می‌آید پیدا می‌كند، زمینه را می‌آید پیدا كند، از این راه وارد می‌شود، می‌بیند نه شكست خورد، از یك راهی وارد می‌شود، می‌بیند نتوانست، نتوانست، نتوانست، یكدفعه از یك راه دیگر وارد می‌شود: این خلاف را انجام بدهم، این دروغ را بگویم، این تهمت را باید...

اول می‌گوید عجب این تهمت حرام است، نمی‌شود، هان آمده و دارد دور می‌زند: این تهمت را بزن، بابا می‌افتی جلو، می‌روی جلو، عیب ندارد، نه نشد. این كار خلاف را انجام بده بعد یكدفعه یك زمینه دیگر پیش می‌آید خب اگر این را نكنم این زن و بچّه من خب اینها این همه كه از من چیز خواستند، فرض كنید توقعّاتی دارند، چطور برآورده كنم؟ ببینید از زمینه زن و بچه جلو آمده، بعد با خودش فكر می‌كند یعنی من از مال حرام بیاورم و به زن و بچه‌ام بدهم؟ یعنی این می‌شود؟ این كار خلاف را بكنم؟ هی با خودش بالا می‌كند، پائین می‌كند، چكار می‌كند، بعد این را هم می‌گذارد كنار، می‌گوید نه، ما خلاصه ایستاده‌ایم پای قضیه، این هم از این بعد خلاصه می‌آید جلو: خب تو اگر این كار را نكنی موقعیت تو از بین می‌رود، ممكن است بعداً آن طرف بیاید قضیه را به عهده بگیرد، مسئله را بگیرد و دیگر كسی اصلاً سراغ تو نیاید، نسبت به آینده.. هی می‌آید دور می‌زند، بالاخره یك جا می‌زند زمین، می‌آید و انجام می‌دهد.

مرحوم آقا می‌فرمودند باید انسان از اوّل هر جا كه می‌رسد (آن كسانی كه می‌توانند) بزنند كنار اصلاً فكر نكنند، آنهائی كه می‌خواهند قویتر عمل بكنند اصلاً بیایند به او پاتك بزنند: اصلاً می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم چه می‌گویی؟ حالا هر چه می‌خواهی بگو، تا قیامت اینطوری هستیم. یعنی یك دفعه، یك تصمیم، این می‌شود توكّل بر خدا. ایمان بر خدا، آخرش مردن است دیگر، بالاتر از سیاهی رنگی نیست. آخرش مردن است اصلاً ما می‌خواهیم بمیریم! خلع سلاح می‌شود، هیچی، دیگر چیزی دستش نمی‌ماند که بگوید این كار را انجام بده، الآن این مسئله را بیا انجام بده، این مطلب را انجام بده. اگر انجام ندهیم چه می‌شود؟ خب آن حریف می‌رود در آنجا به جای تو آن می‌رود و آن پست را اشغال می‌كند! خب من كه نمی‌توانم كار خلاف انجام بدهم، خب آن وقت دیگر كسی به تو نگاه نمی‌كند! هی نگاه نه، نه هی، هی، می‌آید، می‌آید، می‌آید امّا آیه می‌فرماید : ... اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطٰانِ تَذَكَّرُوا... اینها متذكر می‌شوند و متوّجه می‌شوند یك دفعه یادشان می‌افتد كه قُلْ للـه ثُمَّ ذَرْهُم بگو خدا. وقتی گفتی خدا ثُمّ ذرهم همه را می‌توانید كنار قرار بدهید. پس بنابراین، دیگر وقت هم گذشته و مطلب به آخر نرسید چون باز هنوز راجع به این مسئله مطالبی باقی ماند انشااللَه امیدواریم كه شاید در جلسه آینده بتوانیم تمام كنیم. شیطان وظیفه‌ای كه خدا بر عهده او گذاشته است این است كه با وسوسه خلاف و بزرگنمائی و جلوه نمائی مسائل خلاف، نكات ضعفی كه در وجود بنی‌آدم قرار دارد و برای رسیدن به كمال باید این نكات ضعف از بین برود، آن نكات را برای انسان یادآوری می‌كند، می‌گوید این نكات در تو هست، این مسائل هست، بعضی‌ها می‌پذیرند و بعضی‌ها گول می‌خورند و عده آنهائی كه گول می‌خورند بیشتر است یا كمتر؟ بیشتر، وَ كَثيرٌ مِنْهُمْ آیه قرآن دارد اَكْثَر وَ اِنْ تُطِعْ اَكْثَرَ مَنْ فِي الْاَرْضِ بیشتر افراد يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللَه تو را از راه خدا باز می‌دارند. امیدواریم كه خداوند متعال ما را متوّجه عیوب، متوّجه نقائص، متوّجه موارد خلل، و مواردی كه ممكن است سد راه وصول او بشود بكند و توفیق برای ادراك و توفیق برای عمل و درمان را برای ما بوجود بیاورد و با توكّل به عنایات او كه غیر از توكّل هیچ كاری از كسی بر نمی‌آید، هیچ كاری. انشااللَه در جلسه بعد اگر خداوند توفیق بدهد می‌گوییم:

تكیه بر تقوا و دانش در طریقت كافری است \*\* راه رو گر صد هنر دارد توكّل بایدش

بله، گر صد هنر دارد توكّل بایدش. بدون توكّل بر خدا و استمداد از او كُمِیت همه ما لنگ است و راه به جائی نخواهیم برد و استمداد از فیوضات مقام ولایت حضرت حجّت‌بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب المقدمه الفدا ما را در راه آن بزرگوار ثابت بدارد.

اللَهم صل علي محّمد وآل محّمد.

1. امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان بصری وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الاْسَدِ [↑](#footnote-ref-1)